



## حرمت و هویت

### به بهانه‌ی انتشار ایران نامه‌ی امین

#### طنزینه‌ی تقدیم به همه‌ی ایران دوستان

حمزه فریفته - کرمان

□ عصر جمعه‌ی گذشته، ایران نامه در دست به سر مزار مشتاق علی‌شاه در شهر کرمان رفتم. آنجا تنها نشسته بودم و کتاب می‌خواندم. سبزی چمن آرامش مقبره، بسیار دل انگیز بود و به من آرامش می‌داد. به مقبره‌ی مشتاق نگاه و به هویت ملی و میهنی و اسلامی‌ام، افتخار کردم که در وطن خود برای افراد اندیشمند و فاضل و دانا احترام قائل ایم و هویت آن‌ها را گرامی می‌داریم.

ناگاه دیدم مقبره‌ی مشتاق به من می‌خندد. علت را از کاشی‌های مقبره پرسیدم. یکی از کاشی‌ها گفت: زمانی که مشتاق زنده بود، تکفیرش کردید و آن قدر سنگ بر سر او زدید که زیر سنگ‌ها مدفون شد. اما پس از مرگ برای جسد تکه‌تکه‌ی مشتاق مقبره ساختید و بر سر قبر او فاتحه می‌خوانید! تا زمانی که زنده بود، کسی یک جرعه آب به او نداد و...

کاشی راست می‌گفت. سرم را از شرم پایین انداختم. گفتم: در مورد مشتاق تعدادی ناآگاه اشتباه کردند.

به محض آن‌که این حرف از دهانم ادا شد، زمین زیر پایم لرزید. وحشت کردم. زمین بود که می‌گفت: در کرمان در کودتای ۲۸ مرداد، مردم صبح در خیابان‌ها فریاد می‌زدند که: مرگ بر شاه و درود بر مصدق ناجی ایران و درود بر سخائی اما ظهر همان روز صدای همان مردم را زمین شنیده که فریاد می‌زدند: مرگ بر مصدق و همان مردم سخائی را کشته و جسد او را در میدان مشتاق در شهر کرمان آویزان کرده بودند.

حق با زمین بود؛ سخن‌های زمین کاملاً درست بود، چاره‌ی نبود. گفتم شاید زمین کرمان بوده که مرتکب اشتباه شده. زمین مجدداً تکان می‌خورد و می‌گفت: چنین فجایی در زمین بسیار به وقوع پیوسته و زمین شاهد بوده که عیسی مسیح (ع) به صلیب کشیده شد. و زمین بود که می‌گفت شاهد فجایی مثل کشته شدن دکتر فاطمی و خانه‌نشین شدن مصدق بوده است. این زمین بود که بعد از مرگ مصدق و فاطمی شاهد بود که مردم برای آن‌ها مقبره درست کردند تا هویت و حرمت آن‌ها را گرامی بدارند.

مجدداً به نبض زمین توجه کردم. زمین می‌گفت: آدم‌های اندیشمند در ایران تا زمانی که زنده هستند، همه با اندیشه‌ی آن‌ها

مخالفاند اما پس از مرگ عزیز می‌شوند. از کنایه‌ی کاشی و حرکات زمین و خنده‌ی مقبره به تنگ آمدم. شروع کردم به خواندن احساسات ایران دوستی پروفسور امین در ایران نامه:

یاد وطن نیست فراموش من  
نام وطن کی رود از هوش من  
هر نفسی دم بزنم از وطن  
گوی سخن از وطنم از وطن  
زادگه پاک اهورایی‌ام  
ای ز تو آگاهی و دانایی‌ام  
کتاب ایران نامه بوی وطن می‌داد. در ورقی دیگر خواندم:  
ای وطن اسباب غرور منی

مایه‌ی الهام و شعور منی  
چون همه‌ی آب و گل من ز توست  
کام دل و خون دل من ز توست  
کتاب ایران نامه برای من کاغذ نبود؛ شعور بود، از دل برآمده بود، مجدداً صفحه‌ی باز کردم.

سخن فردوسی نقش بسته بود: چو ایران نباشد تن من مباد  
من بودم که از استاد امین که حس وطن دوستی را در من، مثل  
زمان جنگ ۸ ساله، زنده کرده بود، تشکر می‌کردم. صفحه‌ی دیگر  
کتاب را گشودم چنین خواندم:  
کشور ایران که بهین کشور است از همه‌ی روی زمین بهتر است

مجدداً ذوق و ساده‌گویی استاد را می‌ستودم و به خودم حق می‌دادم که بگویم بعد از فردوسی این همه ایران دوستی و عشق وطن از کسی نشنیده‌ام، مخصوصاً در این زمان که دنیا علیه ما بسیج شده و رادیوهای بیگانه علیه ما تبلیغ می‌کنند، سخن امین مرهمی بر جان من بود. نگاه و طعنه‌ی کاشی‌های مقبره‌ی مشتاق یادم رفته بود. به وطن افتخار می‌کردم. در همین هنگام نگاه تند یکی از کاشی‌های مقبره‌ی مشتاق را دیدم، بلند شدم، دست بر کاشی گرفتم؛ می‌گفت: اگر کاری داری، بگو برای انجام دهم. با خوشحالی گفتم: کاری بکن که ما هویت و احترام و حرمت اندیشمندان مذهبی و متفکران علمی و ادبی را در زمان زندگی‌شان مورد توجه قرار داده و از آن‌ها در زندگی قدردانی کنم. زمین که سخن من و کاشی را شنید، با اطمینان گفت: چنین رویدادی تاکنون در زمین ایران رخ نداده است. همه‌ی اندیشمندان ایرانی در زمان حیات غریب و مهجور مانده‌اند و پس از مرگ برای آن‌ها مقبره ساخته شده و هویت و حرمت آن‌ها شناخته شده است.

با اصرار از زمین خواستم آرزویم را برآورده کند. زمین گفت: هر چه اصرار کنی، راهی ندارد. تا عصر آن روز نتیجه‌ی نگرفتم.

ناچار برای حل مشکل روزهای متمادی به قلعه‌ی (دختر قلعه قدیمی کرمان) - حامی قدیمی خودم - مراجعه کردم، تا چاره‌جویی کنم. پس از نشست روزها، قلعه‌ی دختر سخن زمین را تکرار و اعلام نمود که: هویت و حرمت اندیشمندان در زمان حیات‌شان غیرممکن است اما اگر همین فردا همین استاد امین که وجود او ایران دوستی است، دعوت حق را لبیک گوید، بر سر این که جنازه‌اش را در کجا دفن کنند، دعوی خواهد شد. لذا به عقیده‌ی من، برای گرامی‌داشت او بهتر است بدن استاد را قطعه‌قطعه کنید!

من خیال کردم تیمورلنگ به قلعه آمد. گوش‌هایم را گرفتم که بیش‌تر نشنوم. اما زمین گواهی می‌داد که قطعه‌قطعه کردن آدم‌های خوب سابقه‌ی کهن دارد و جزء هویت و سرنوشت بشر است و این آدم‌ها بودند که با اولاد پیامبر اسلام بزرگ‌ترین ناجی بشر ظلم‌ها کردند. چاره‌ی نبود؛ مجبور شدم بقیه‌ی سخن قلعه را بشنوم. قلعه ادامه داد: زبان امین را از کامش بیرون آورده در موطن اصلی‌اش سبزواری دفن کنید و در کنار آرامگاه حاج ملاهادی سبزواری، برای امین مقبره‌ی هرچه زیباتر بسازید! زمین ادامه داد: دست راست و چپ امین را یکی در شرق و دیگری در غرب ایران دفن کنید تا همه‌ی ایرانیان مرده‌پرست به او دسترسی داشته باشند. هر دو پایش را اما یک‌جا، در تهران دفن کنید، بدان امید که پاهای راست و چپ امین گروه‌های راستی و چپ‌ی و همه‌ی گروه‌ها را به هم نزدیک کند تا آن‌ها از دعوا

خودداری و به جای نزاع، ایران‌سازی کنند.

من پیشنهاد کردم سر امین را طبق الگوهای قدیمی که در تاریخ فراوان داریم، از بدن او جدا کرده و به خلیج‌فارس ببریم و باشکوه و جلال در تنب بزرگ دفن کنیم تا با خاطره‌ی امین و همه‌ی ایران دوستان و حافظان این مرز و بوم خلیج‌فارس همیشه خلیج‌فارس بماند. قلعه‌ی دختر گفت: پس سهم ما کرمانی‌ها چه می‌شود؟ گفتم: چون شهر کرمان چشم‌های کنده شده از سر بی‌گناهان را در زمان آقامحمدخان دیده، عادلانه، از بدن استاد امین چیزی برای کرمان در نظر نگرفتم.

زمین گفت قلب و بقیه‌ی اعضای بدن امین را با تمام خون او به تاریخ = این خون‌ریز قدیمی بدهیم. من و زمین حیران بودیم که با اندیشه‌ی امین چه کار کنیم؟ تاریخ گفت: اندیشه‌ی امین را مثل گذشته دفن کنید و یک سنگ قبر زیبا برایش بسازید! ناگهان بدنم لرزید که پول سنگ قبر را با حقوق بازنشستگی چطور تامین کنم. چاره‌ی نبود؛ امین بود که به گردن من حق داشت و عشق وطن آموزش می‌داد.

با توجه به این‌که بنده پیرتر از استاد امینم و پیش مرگ استاد خواهم شد، سخن کاشی‌ها را با لرزش‌های زمین نوشتم که بعد از صد سال دیگر خدای نکرده اگر استاد امین دار فانی را وداع گفت: اگر خواستید برای احیای اندیشه‌ی استاد کاری بکنید سخن زمین یادتان باشد، بدان امید که پس از وفات استاد با نذوراتی که به مقبره‌ی ایشان می‌شود کلیه‌ی هزینه‌های عقب مانده که برای انتشار **ماهنامه‌ی حافظ** که تاکنون پرداخت نشده پرداخته شود و مدفن بزرگ و پُرشکوه استاد باعث شود تا به‌جای تکرار، تجزیه و تحلیل و به جای مقابله به مثل، کارهای ما مقابله به عقل باشد و برای رفع مشکلات به بیگانه متوسل نشده و دوا‌ی همه‌ی دردها را در ایران و بین خودمان و به مدد اندیشه جست‌وجو و باور کنیم که آسمان ایران سقف و زمین مدفن نیاکان و میراث کهن و هویت ماست.

با عرایضی که عرض کردم باز هم اگر خدای ناکرده اختلاف سلیقه داشتید، خدا را به خاک و وطن سجده کنید و اگر باز هم مشکل شما رفع نشد، صبر کنید تا دعوت حق را لبیک گوئید. در آن روز اگر سعادت یار شما باشد و در خاک ایران دفن شدید، خاک به شما آرامش می‌دهد که تا قیامت در یک جا بیارامید. و روز قیامت همراه کولاک به افلاک بروید. حتم دارم این سفر به شما دولت بیداری خواهد داد. یادتان باشد که برای من اندکی راستی سوغات بیاورید. اگر چنین کنید، من به جای تکیه به دیوار به اندیشه‌ی شما متکی خواهم بود.

تا طنز دیگر باز هم به یاد شما هستم. ■